

بُخارای من ، ایل من

کیخسرو بهروزی

محمد بهمن بیگی ، بنیانگذار "آموزش عشایر در ایران" صبح شنبه ۱۱ اردیبهشت ۱۳۸۹ (اول ماه می ۲۰۱۰ میلادی) در ۹۰ سالگی در شیراز درگذشت. او مردی فرهنگی و از خدمتگزاران تعلیم و تربیت ایران بود که طی ده ها سال نام او با آموزش و پرورش همراه بود و یک بار هم در ۱۹۷۳ جایزه جهانی یونسکو را نصیب خود کرد. بی تردید خدمات او در تاریخ فرهنگ و تعلیم و تربیت ایران به شایستگی ثبت خواهد شد. اگر همعصران او قدرش را به درستی نشناختند و حقش را نخواستند یا نتوانسته اند ادا کنند ، آیندگان بر نبوغ و قهرمانیش آفرین خواهند گفت. مردی که بر سه زبان انگلیسی ، فرانسوی و آلمانی احاطه داشت و بسیاری از آثار ادبی معروف جهان را به زبان اصلی می خواند . ایلی و عشایری بود و زندگی و عشقش را اثار مردم سرزمینش کرد. همچنان که نغزوروان می نوشت ، بلیغ و سنجیده سخن می گفت ، همراه با طنزی که ویژه ی خود او بود و قصه هایش نیز از آن خالی نیست . به زبان و ادب فارسی ، سختگیرانه عشق می ورزید و "غلطهای" نویسندگان ، آشفته اش می ساخت . باهیچیک از حرکت های ادبی و هنری امروزی ایران بیگانه نبود و هر حادثه ی فرهنگی را با وسواس و دقت پیگیری می کرد. محمد بهمن بیگی در ۱۲۹۹ در ایل قشقائی ، در چادری در فاصله ی شهر لارو فیروز آباد زاده شد. پدر او از جمله سران عشایر بود که در پی تخته قاپو کردن (اسکان عشایر) در اوایل قرن حاضر خورشیدی به تهران تبعید شد و محمد بهمن بیگی نیز به همراه او به تهران رفت. در تهران به مدرسه رفت و سپس در رشته حقوق در دانشگاه تهران لیسانس گرفت . او در سال ۱۳۳۱ با تأسیس نخستین مدرسه عشایری در داخل ایل ، برنامه آموزش عشایری را پایه گذاری کرد. با آنکه عشایری بود ، به جای تفنگ و فشنگ ، قلم و کتاب را انتخاب کرد. معلم شد و آموزش عشایری را پی گیری کرد. کم بودند کسانی که تشویقش کردند و بسیار بودند آنهایی که به ملامتش برخاستند . پدرش ، مثل همه ی پدرها فرزندش را شایسته ی مشاغل مهمتری می پنداشت . خان های مقتدر ایلات نغمه ی تازه ای را که برای سواد آموزی عشایر سر داده بود نمی پسندیدند. دولتی ها و ارتشی ها که از هرج و مرج فارس و قدرت روز افزون قشقائی دل پُر خونی داشتند نسبت به هر ترک زبان ، آنهم ترک زبانی که روزی مترجم خان ها و فرنگی ها بوده است بدگمان بودند. او در میان چنین جو نامساعد و در کشاکش این نیروهای رنگارنگ برای آموزش بچه های قشقائی و سپس سایر عشایر فارس دست و پا می زد. یک نیاز نیرومند درونی نمی گذاشت که آرام بگیرد و نگذاشت که در مدتی نزدیک به سی سال

